

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی

بس اشارت‌های اسرار است دهد

بار بردارد ز نو، کجاست دهد

حاصلی، محمول گرداند تو را

قبلی، مقبول گرداند تو را

قابل اسدوی لی، قابل شوی

وصل جویی، بعد از آن وصل شوی

(مولوی)

**یکتا، حبیب:** «در تبریز، هفته‌ای چند بار یکدیگر را به طور گذری در کوچه یا خیابان می‌دیدیم. از مدرسه و مکتب حاج یوسف هم، نقطه‌چین آشنایی داشتیم، تا این که من در سال تحصیلی ۳۷-۳۸ در تهران قبول و راهی پایتخت شدم. محمد هم سپس راهی تهران شد. او یک سال را در دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز سپری کرد. تبریز، فرزند تبریز را ارضاء نکرد و محمد دانشگاه تبریز را رها کرد و راهی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران (کرج) شد.

بستر فعالیت‌های دانشجویی در تهران آن روز، عرصه وسیع‌تری برای آشنایی جدی‌تر و نزدیک‌تر با محمد بود».

۱۳۸۴/۹/۱۴

**میلانی، سیدمحمد:** «دوره دانش‌آموزی که در سال ۳۷ تمام شد، محمد در دانشگاه کشاورزی تبریز قبول شد. من هم در دانشکده پزشکی تبریز. یک روز محمد را در دانشگاه دیدم. محمد گفت: «من می‌خواهم کنکور بدهم بروم کرج». و کنکور داد و دانشگاه تبریز را رها کرد. اراده‌اش خیلی محکم بود. می‌گفت: «دانشکده کشاورزی کرج از اینجا بهتر است، اصیل‌تر است». دانشکده کشاورزی تبریز تازه تأسیس بود و او را اقناع نمی‌کرد. بالأخره در کرج قبول شد و رفت از اول شروع کرد و شالوده ارتباطات گسترده او در همان جا گذاشته شد و جهش او هم از همان جا شکل گرفت. دائم در ارتباط با مسجد هدایت و مرحوم آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان و محمدتقی جعفری و دیگران بود».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**وکیلی، ابوتراب:** «بس جالب است که بدانید حنیف‌نژاد در سال ۱۳۳۷ در کنکور دانشکده کشاورزی تبریز پذیرفته شد و مدتی هم به تحصیل مشغول بود. اما دانشکده کشاورزی تبریز را رها کرد، زیرا آن شهر، حنیف جوان را ارضا نمی‌کرد و در پی آن بود تا به تهران بیاید و از امکانات و ارتباطات بیشتری برخوردار شود. از این رو در

سال ۳۸ مجدداً کنکور داد و در دانشکده کشاورزی کرج پذیرفته شد و ادامه تحصیل را پی گرفت.

بسیار مهم بود که یک جوان، هزینه یک سال اضافی را بپذیرد تا به امکانات و ارتباطات جدیدتر و افزون‌تر دست یابد».

۱۳۸۴/۱۱/۴

وکیلی، ابوتراب: «تابستان سال ۱۳۳۸ بود که پس از قبولی در کنکور دانشکده کشاورزی، برای ثبت‌نام به کرج مراجعه کردیم، از صبح ثبت‌نام آغاز شد. نزدیک ظهر بود، نوبت نام‌نویسی به ما رسید. اما متولیان ثبت‌نام، در اتاق را بستند و ثبت‌نام را تعطیل کردند و گفتند که ثبت‌نام تعطیل است. ما همه اعتراض کردیم و گفتیم از شهرستان آمده‌ایم و کار داریم و نمی‌توانیم منتظر شویم. اعتراض به جایی نرسید. یکبار دیدیم که جوانی قذبلند، محکم به در بسته زد و با لهجه شیرین ترکی گفت: «شما بی‌جا می‌کنید که از ما ثبت‌نام نمی‌کنید، بایستی حتماً ثبت‌نام کنید». آن جوان حنیف‌نژاد بود. بعد از برخورد حنیف، مسئولان ثبت‌نام، در را باز کردند و ثبت‌نام از سر گرفته شد».

۱۳۸۴/۱۱/۴

وکیلی، ابوتراب: «در سال ۳۸ دانشکده کشاورزی کرج ۱۱۰ دانشجو گرفت. در خوابگاه، ۵۵ نفر در طبقه بالا و ۵۵ نفر در طبقه پایین جای گرفتیم. تخت‌ها را کیپ هم گذاشته بودند و دورتادور سالن، کمد‌ها قرار گرفته بود. هر دانشجو یک کمد داشت. تخت من در کنار کمد حنیف‌نژاد قرار داشت. از این رو هر زمان که برای استفاده از کمد می‌آمد، با هم سلام و علیکی داشتیم. همان سلام و علیک‌ها زمینه دوستی ما شد و باب رفاقت را با هم باز کردیم. مدتی با هم صحبت می‌کردیم. آدم بسیار جالبی به نظر می‌رسید. دائماً در پی چیزهای نو بود.

روزی ضمن صحبت به من گفت: «ما مسلمانیم و نیاز به ارتباط ویژه با قرآن داریم. زبان ما فارسی است. حتماً باید عربی یاد بگیریم». در پی آن، مدتی نه چندان طولانی در حد چند جلسه با هم عربی می‌خواندیم».

۱۳۸۴/۱۱/۴

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۲۹

**وکیلی، ابوتراب:** «حنیف پای ثابت نمازخانه بود. نمازخانه کوچک دانشکده کشاورزی. از هر فرصتی برای خواندن قرآن استفاده می‌کرد. در داخل اتوبوس هم قرآن می‌خواند. آن زمان عرف بود که می‌گفتند قرآن را حتماً باید نشسته بخوانی. حنیف در حال ایستاده هم در اتوبوس قرآن می‌خواند».

۱۳۸۴/۱۱/۴

**وکیلی، ابوتراب:** «حنیف از همان سال اول، جلسات متعددی را تشکیل می‌داد و در عمل، یارگیری را آغاز کرد. بچه‌های مختلفی را جذب خود کرد. شامخی، مدنی، مصنع و دیگران را. با همه خیلی گرم می‌گرفت و ارتباطات جدی و گسترده‌ای داشت. با تهران هم در رفت و آمد بود. بالأخره موفق شد یک هسته مرکزی قوی را در دانشکده کشاورزی کرج، پایه گذارد».

۱۳۸۴/۱۱/۴

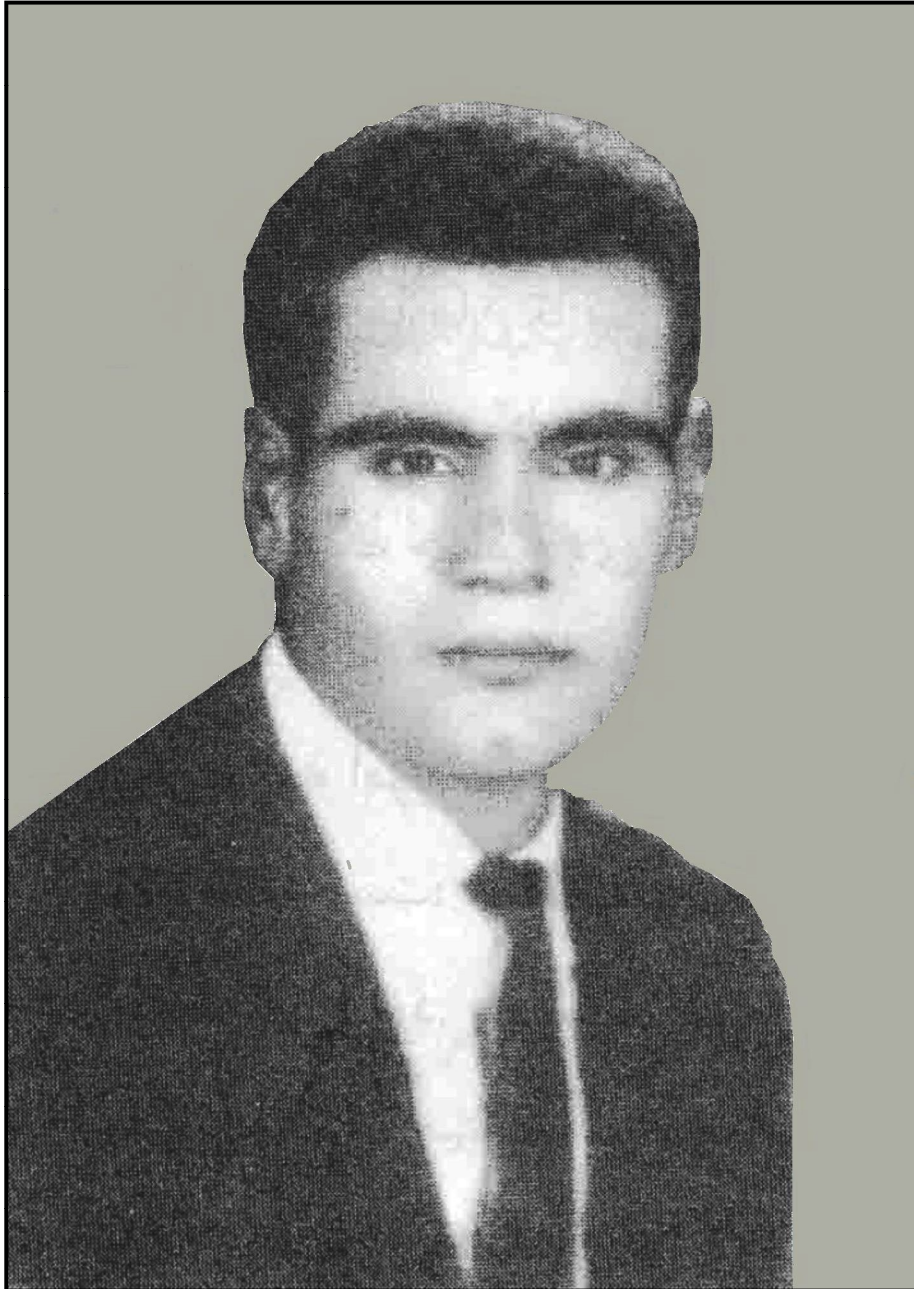
**شامخی، تقی:** «هر کتاب جدیدی که به بازار آمده بود، حنیف آن را خوانده بود. دقیق هم خوانده بود. مهم آن بود که مواد درسی را هم خوب مطالعه می‌کرد. حنیف در مطالعه کتاب، جان کتاب را می‌گرفت».

۱۳۸۴/۶/۱۷

**فرهنگی، میرصادق:** «حنیف غیر از قرآن به تاریخ هم علاقمند بود. کتاب‌های تاریخ را به دقت می‌خواند. دفتر یادداشت کوچکی داشت و ورق‌های دفتر را به صورت فیش درآورده بود. برگه‌ها را در پاکت‌های مخصوص می‌گذاشت. یک جعبه خیلی قشنگی هم داشت که پاکت‌های فیش را در آن جای می‌داد و هر زمان که می‌خواست، به فیش‌ها مراجعه می‌کرد. بسیار دقیق بود».

یک روز کتابی در مورد افسران آزاد مصر را به من داد تا بخوانم و یادداشت بردارم. به دیگران هم کتاب‌های تاریخی می‌داد تا بخوانند و فیش بردارند».

۱۳۸۴/۱۱/۴



آذری تازه وارد به پایتخت؛ محمد حنیف نژاد در دوران آغاز تحصیل در دانشکده کشاورزی کرج

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۳۱

**وکیلی، ابوتراب:** «حنیف در زمان تحصیل در کرج، وضع مالی خوبی نداشت. از آن جا که قیمت غذای سلف سرویس با قیمت غذاهای بوفه دانشکده \_ که غذاهای ساده‌ای داشت \_ متفاوت بود، او اغلب از بوفه استفاده می‌کرد و با نان و لوبیا و آش خود را سیر می‌کرد. قیمت غذای سلف ۱۵ ریال بود و قیمت لوبیا و آش ۸ ریال. حنیف با سختی درس خواند.»

۱۳۸۴/۱۱/۴

**میلانی، سیدمحمد:** «محمد درآمد نداشت. یک جوری از این قرض می‌کرد، از اون قرض می‌کرد، اینجوری زندگی را می‌چرخاند و بعد هم قرض را پس می‌داد. یک روز محمد مریض شده بود. من معاینه‌اش کردم دیدم که طپش دارد. گفتم: «محمد مضطربی؟» گفت: «نه». گفتم: «تا حالا اضطراب داشتی؟» گفت: «چرا موقعی که دانشجو بودم و قرض می‌کردم و درس می‌خواندم، گاهی پول نداشتم تا به موقع قرضم را ادا کنم. بچه‌ها وقتی می‌آمدند از خجالتم طپش می‌گرفتم». همین محمد هیچ وقت نظم ظاهرش را از دست نداد، همیشه با آن یک دست کت و شلوار بژرنگ بود، همیشه هم اتوکرده و شق و رق.»

۱۳۸۴/۸/۲۲

**شامخی، تقی:** «بچه‌های مذهبی در آن سال‌ها معمولاً بچه‌های کم‌رویی بودند. بچه‌هایی که خیلی محتاط بودند، از نظر اجتماعی بچه‌هایی بودند که موضع دفاعی داشتند اما حنیف این گونه نبود، در یک موضع تهاجمی و فعال قرار داشت و از موضع برتر برخوردار می‌کرد و این روحیه در همه ما اثر داشت.»

۱۳۸۴/۶/۱۷

**وکیلی، ابوتراب:** «در دانشکده کشاورزی کرج، اغلب بچه‌ها اهل مطالعه بودند. رمان‌های معروف مثل «بینوایان» و «جنگ و صلح» را می‌خواندیم. حنیف که می‌آمد، می‌گفت: «بابا به جای این کتاب‌ها، کتاب‌های خیلی خوب دیگری هم هست که به درد خیلی کارها می‌خورد». من از او می‌پرسیدم: «بگو آخر، چه کتابی؟» دو نسخه از کتاب

آلکسیس کارل را به نام «انسان موجود ناشناخته» ترجمه پرویز دبیری خریدید بود و آورده بود. پول کتاب‌ها را از ما می‌گرفت و کتاب را به ما می‌داد. کتاب‌های دیگر، کتاب‌های مرحوم بازرگان بود؛ راه طی شده و عشق و پرستش.

او بدین ترتیب میان بچه‌ها کتاب توزیع می‌کرد. یکی دیگر از کتاب‌هایی که حنیف توزیع می‌کرد کتاب آموزش قرآن مهندس بازرگان بود. من پس از چندی دریافتیم که کتاب‌هایی که حنیف توزیع می‌کرد تا چه حد در رشد ما مؤثر بود. من به این وسیله می‌توانستم قرآن را بفهمم و با آن ارتباط برقرار کنم».

۱۳۸۴/۱۱/۴

**شامخی، تقی:** «هر سال در دانشکده کشاورزی کرج انتخاباتی برای تعیین نماینده دانشکده در «شورای دانشجویی جبهه ملی» دانشگاه تهران \_ که دانشکده کشاورزی کرج هم زیرمجموعه آن بود\_ برگزار می‌شد. فکر می‌کنم سال ۴۱ بود. جلسه که تشکیل شد، دو نامزد مطرح بودند؛ یکی اخوی‌زادگان از دانشجویان فعال سیاسی کرج \_ اگر اشتباه نکنم حزب ایرانی بود \_ و دیگری حنیف‌نژاد. اخوی‌زادگان که در میان بچه‌های غیرمذهبی مطرح بود، در نطق انتخاباتی خود در مورد وضعیت عمومی دانشکده و اقداماتی که در صورت انتخاب شدن، انجام خواهد داد، سخن راند. اما حنیف اهل کار تبلیغاتی نبود و من هیچ‌گاه ندیدم که بخواهد خودش را مطرح کند. او بسیار بسیار کوتاه صحبت کرد. وقتی آراء شمارش شد رقیب حنیف فقط یک رأی آورد و حنیف با آرای قاطع انتخاب شد و سپس عنوان کرد چنانچه یکی از وعده‌های اخوی‌زادگان را عملی کنم، کار بزرگی کرده‌ام».

۱۳۸۴/۶/۱۷

**بسته‌نگار، محمد:** «در سال ۳۹ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شدم. از سال ۳۷ هم به مسجد هدایت می‌رفتم و با افکار آقای طالقانی و مهندس بازرگان آشنا شده بودم. از همان سال ۳۷ خیلی تمایل داشتم که در انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت کنم، اما خوب، دانشجو نبودم. اما به محض آن که در سال ۳۹ به دانشکده رفتم، به



دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۳۳

انجمن وصل شدم. همان اول مهر ماه شنیدم که انجمن اسلامی دانشجویان در کتابخانه بونصر جلسه دارد. کتابخانه بونصر در داخل کوچه شیبانی در اندیشه قرار داشت. به کتابخانه که وارد می‌شدید، دو سه مقبره مربوط به خانواده شیبانی در یک سمت واقع بود و خود عباس شیبانی با پدر و مادر و بعضی از عمه‌هایش، در سمت دیگر زندگی می‌کردند؛ خانه‌ای با بنای خیلی قدیمی.

در آن مکان، در روزهای ثابتی در هفته، جلسات سخنرانی انجمن برپا می‌شد. نوبت دوم یا سوم بود که به جلسه می‌رفتم، وارد که شدم دیدم جوانی با لهجه ترکی در حال صحبت است. بحث وی جنجالی بود. یادم است که آقای معین‌فر و آقای دکتر صادقی \_ که داروساز شد \_ از صحبت او انتقادات تندی کردند. آن جوان آذری، حنیف‌نژاد بود.

در مسجد هدایت هم او را می‌دیدم و در همان دوران، آشنایی‌ام با او آغاز شد.

۱۳۸۴/۶/۶

**شامخی، تقی:** «در دانشکده کشاورزی کرج دو جریان مذهبی وجود داشت؛ یک جریان که سرشاخه‌اش، دانشجویی بود به نام قطبی و دیگری که سرشاخه‌اش جوانی آذری بود به نام محمد حنیف‌نژاد. تازه به دانشکده وارد شده بودم. جلسه‌ای تشکیل شده بود در سالن مجاور کتابخانه بالای رستوران. جلسه هم، جلسه انجمن اسلامی بود برای توجیه و آشنایی بچه‌های تازه‌وارد.

حنیف پشت تریبون رفت و صحبت کرد و در مورد فعالیت‌های آتی انجمن توضیح داد. در نهایت، بحثش به فرازی سرکشید که برای همیشه در ذهن من ثبت شد؛ یادم هست که رساله‌ای در دست داشت. رساله را باز کرد و مسئله‌ای را خواند. تصور می‌کنم که رساله آقای شریعتمداری بود. مسئله را قرائت کرد، مسئله درباره زن بود. سپس چنین عنوان داشت که: «آیا با چنین دیدگاه و نگرشی می‌توان با رژیم مبارزه کرد؟ ما به نگرش دیگری نیاز داریم». از همان زمان مشخص بود که حنیف‌نژاد از

درون منابع درصدد کشف سنت‌های مبارزه است. برخوردها و آموزش‌های این چینی حنیف، اساساً انجمن اسلامی کرج را از سایر انجمن‌ها، متمایز می‌کرد».

۱۳۸۴/۶/۱۷

شامخی، تقی: «فعالان دانشجویی دانشکده کرج، بیشتر در محیط دانشگاه حضور داشتند؛ جلساتی، تجمعی، انتخاباتی و... اما حنیف در همان زمان هم سعی داشت در خارج از دانشکده، ارتباطاتی برقرار کند. محصور به یک جا نبود. محدود به دانشکده هم نبود. در زمان تحصیل ما، کرج کوچک بود. پایین دست دانشکده یک روستا بود و بالادست آن، سرپل. همین سرپل که اکنون هم هست. پایین دانشکده، خاکی بود و حالت روستا داشت. در جوار آن هم چند مغازه وجود داشت که ما گاهی از آن‌ها خرید می‌کردیم. حنیف با مغازه‌دارها ارتباط برقرار کرده بود. او اهل گپ و گرده نبود. اگر کسی را می‌دید، حتماً دیدارش هدفی داشت و ارتباطش یا سیاسی بود، یا مذهبی. معمولاً جمعه‌ها با دوچرخه نزد مغازه‌دارها می‌رفت و دو سه ساعتی را با آن‌ها سر می‌کرد. بقیه بچه‌ها اهل چنین مراداتی نبودند».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میثمی، لطف‌الله: «انجمن اسلامی در سال ۳۹، در پی سازمان‌دهی جدیدی بود. در زمستان این سال، نشستی با شرکت انجمن‌های اسلامی دانشکده‌های مختلف تشکیل شد. در آن جا تصمیم گرفته شد که انتخابات انجام شود. در انتخابات، حنیف‌نژاد از دانشکده کشاورزی کرج، به عنوان مسئول انجمن‌های اسلامی دانشکده‌های تهران، دانشسرای عالی و پلی‌تکنیک و دانشکده کشاورزی کرج و چند دانشکده دیگر انتخاب شد. او سازمان‌دهی جدیدی به انجمن‌ها داد و برای اولین بار، از روحانیان روشن و مبارز استفاده کرد. البته پیش از این، انجمن‌ها با آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله زنجانی ارتباط داشتند».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، نشر صمدیه، ۱۳۸۰، ص ۳۰

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۳۵

**بسته‌نگار، محمد:** «انتخابات هیئت مدیره انجمن‌های اسلامی هر دو سال یک بار برگزار می‌شد. در مهر ۴۱ که موعد برگزاری انتخابات بود، حنیف‌نژاد، علی آیت‌اللهی، تراب حق‌شناس و من انتخاب شدیم. مهندس یوسف طاهری هم که از قدیم فعال و عضو هیئت مدیره بود، مجدداً انتخاب شد.

ارتباط نزدیک و عملی من با حنیف از همین بستر آغاز شد. اولین بحث اصلی در زمان شروع به کار هیئت مدیره جدید، بحث گسترش انجمن‌های اسلامی بود. تا آن زمان، یک انجمن در کل دانشگاه تهران وجود داشت و یک انجمن هم در دانشکده کشاورزی کرج. به ابتکار و بنا به پیشنهاد حنیف‌نژاد، چنین تصمیم گرفته شد که در هر دانشکده از دانشکده‌های دانشگاه تهران، یک انجمن تأسیس کنیم؛ در دانشکده‌های حقوق، پزشکی، فنی و...

پس از تکثیر انجمن‌ها به ابتکار حنیف‌نژاد، بحث تعلیمات و ارتقاء کیفیت انجمن‌ها نیز مطرح شد. در این بحث نیز به ابتکار حنیف قرار شد کلاس‌هایی در دانشکده‌ها تشکیل شود. در این راستا تصمیم گرفتیم با آقایان محمدتقی جعفری، گلزاده غفوری، مطهری، شاهچراغی، سیدمرتضی جزایری \_ که انسان فوق‌العاده روشنی بود، گرچه پس از دستگیری در زندان ۴۲ مواضع سیاسی وی تغییر کرد و دیگر در عمل با ما هم‌جبهه نبود \_ صحبت کنیم.

پس از آن مقرر شد که از هر انجمن، دو نفر در کلاس‌ها حضور یابند. برخی از جلسات در منزل خود آقایان \_ گلزاده غفوری و سیدمرتضی جزایری \_ تشکیل می‌شد. پای دکتر بهشتی هم از همان زمان به دانشگاه باز شد.

بدین ترتیب انجمن‌ها درست ۲۰ سال پس از تأسیس، هم گسترش کمی پیدا کردند و هم ارتقاء کیفی. در واقع انجمن‌های اسلامی با تدابیر و مساعی حنیف‌نژاد گسترش کمی و رشد کیفی یافتند».

۱۳۸۴/۶/۶

**میثمی، لطف‌الله:** «حنیف‌نژاد، سعید محسن، توسلی، بنی‌صدر و... در آن جا [جلسه انجمن‌های اسلامی] بودند. آن روز سخنرانی برگزار شد و انتخابات سراسری انجام گرفت و حنیف‌نژاد به عنوان مسئول انجمن‌های اسلامی دانشجویان انتخاب شد. بعد از

انتخاب، او دست به سازمان‌دهی زد و به این ترتیب هر دانشکده‌ای برای خود صاحب یک انجمن اسلامی و تشکیلات خاصی شد و ما به تدریج با اصفهان، تبریز و مشهد هم \_ که آقای ریسی در آن جا بودند \_ تماسی برقرار کردیم و انجمن‌های سراسری به وجود آمد. دکتر مقدادی در اصفهان در انجمن اسلامی پزشکان به فعالیت مشغول بود و برادر او، منوچهر مقدادی، \_ که او هم درس دکتری می‌خواند، در انجمن اسلامی دانشجویان فعالیت می‌کرد.

به این ترتیب، سازمان‌دهی خاصی شکل گرفت. مرحوم حنیف نژاد می‌گفت که واقعیت این است که ما به قرآن و ائمه هدی نیاز داریم. اما خودمان حرفه‌ای نبودیم و بهتر بود که به سراغ علمایی می‌رفتیم که در این زمینه، حرفه‌ای بودند تا برای بچه‌های انجمن کلاس بگذارند. علمایی که در آن هنگام، نامشان بر سر زبان‌ها بود عبارت بودند از: آقایان مطهری، آیت‌الله طالقانی، بهشتی \_ که در قم بود - گلزاده غفوری، شاهچراغی، شبستری، مرحوم علامه محمدتقی جعفری و سیدمرتضی جزایری، که ما آن‌ها را می‌شناختیم. با تک‌تک آن‌ها صحبت شد. مثلاً با سیدمرتضی جزایری صحبت کردیم که شب‌های جمعه در خانه‌شان کلاسی برگزار شود و بچه‌های انجمن به آن جا بیایند. با آقای جعفری تبریزی هم همین‌طور. آقای شاهچراغی هم در دفتر شرکت انتشار در پاساژ صبا جلسه می‌گذاشت. به هر حال با همه این علما صحبت شد. من خودم به منزل سیدمرتضی جزایری در میدان شهدا می‌رفتم. آقای سیدکاظم اکرمی هم که بعدها وزیر آموزش و پرورش شد، به آن جا می‌آمد. آقای جزایری شب‌های جمعه صحبت‌هایی می‌کرد درباره دیالکتیک و حرکت و چیزهای جالبی می‌گفت. ما هم این صحبت‌ها را تبدیل به جزوه می‌کردیم و به این ترتیب، دو پلی‌کپی تهیه شد که آن‌ها را به بچه‌های انجمن می‌فروختیم. این کار، شکل مدرن و جدیدی بود که از حالت سنتی خارج شده بود. آقای جعفری هم شب‌های جمعه در منزل خود در خیابان خیام جلسه‌ای برگزار می‌کرد. این جلسه هم شلوغ می‌شد. مسئول این جلسه هم آقای مجتبی عربزاده بود. بخشی از بچه‌های انجمن هم در آن جا جمع می‌شدند و شب‌های جمعه از درس‌های ایشان استفاده می‌کردند. آقای شاهچراغی هم که در شرکت انتشار بود و آقای طالقانی هم در مسجد هدایت جلسه داشت. دیگر، جلسه‌ها از این حالت که

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۳۷

بیچه‌ها هر وقت خواستند بروند یا نروند، خارج شده بود. یک عده موظف بودند که آیات را مطالعه کنند و در جلسات حتماً حضور به هم برسانند. این جلسات کم‌کم شکل عمومی به خود گرفت و شکوفایی زیادی به بار آورد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۴/۹، ص ۱۰۹

**فرهنگی، میرصادق:** «با محمد حنیف‌نژاد همشهری بودم و هم‌زبان. آشنایی ما از خوابگاه شروع شد، اما در نمازخانه با هم پیوند خوردیم و سپس رفیق شدیم. در انجمن در کنار او کار می‌کردم. کمیته مشترکی از اعضای انجمن‌های اسلامی دانشگاه تهران در تهران شکل گرفته بود. من و حنیف به عنوان نمایندگان دانشکده کشاورزی کرج \_ که وابسته به دانشگاه تهران بود \_ برای شرکت در جلسات کمیته، مکرر از کرج به تهران می‌رفتیم و بازمی‌گشتیم. دوستان دیگر هم در کمیته بودند؛ آقای حکیمی، آقای جعفری و دیگران».

۱۳۸۴/۱۱/۴

**میثمی، لطف‌الله:** «انجمن اسلامی دانشگاه تهران، صبح همان روز [مبعث] در امیرآباد، جشنی برگزار کرد. انجمن هر سال، عید مبعث را در امیرآباد، جشن می‌گرفت. محل تجمع، ساختمان نهارخوری، در جنوب کوی امیرآباد بود. البته برگزاری چنین مجلس‌هایی بدون اشکال نبود. سخنرانان باید خلاصه‌ای از صحبت‌ها را به دکتر ناظرزاده کرمانی می‌دادند. ایشان، استاد ادبیات دانشسرای عالی بود و از طرف مسئولان امنیتی، رابط بین آنها و مذهبی‌های دانشگاه بود. رئیس خوابگاه امیرآباد، دکتر بهمن، هم به ناظرزاده خیلی اعتماد داشت.

مرحوم حنیف‌نژاد، خلاصه‌ای از مطالب را پیش او برده بود و او هم خیال کرده بود که تمام مطالب همین است و اجازه داده بود.

حنیف‌نژاد، در این جلسه می‌خواست، سازمان‌دهی جدید انجمن اسلامی را توضیح دهد. برای این کار، متنی نوشته بود که محتوای انقلابی داشت. از انقلاب الجزایر و انقلاب‌های دیگر دفاع کرد و تاریخچه کوتاهی از پیروزی ملت‌ها را بیان کرد. همان روزها در یمن شمالی انقلاب شده بود و عبدالله سلال، به جای امام بدر، رئیس‌جمهور یمن شمالی شده بود. در روزنامه‌های ایران، عکسی از یک سرباز سیاه‌چهره چاپ شده

بود که بر روی صندلی زرین امام بدر نشسته است. وقتی حنیف‌نژاد از سیر انقلاب مصر، الجزایر و سقوط سلطنت در عراق گفت، نوبت به یمن که رسید، به علت همزمانی، حضار با شور و احساسات به کف زدن ممتد پرداختند. در حالی که حنیف‌نژاد با سخنانش در بین شنوندگان، شور ایجاد می‌کرد، یکی از اعضای انجمن دانشسرای عالی، از ردیف اول بلند شد و رفت آن طرف‌تر نشست. حنیف‌نژاد خیال کرد جلسه تمام است و مطلب را درز گرفت و تمام کرد».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۳۶-۳۷

**شامخی، تقی:** «در آغاز دهه ۴۰ در ادبیات سیاسی دوران، واژه «مبارزه حرفه‌ای» مصطلح نبود. اما حنیف در عین آنکه دانشجوی بود، اما به واقع یک مبارز حرفه‌ای بود و ما نیاز به حرفه‌ای شدن جدی‌تر را نیز در وجود او لمس می‌کردیم. وی در همان دوران دانشجویی، یک فعال مذهبی و سیاسی تمام وقت بود».

۱۳۸۴/۶/۱۷

**میثمی، لطف‌الله:** «نهضت آزادی، شروع به فعالیت و عضوگیری کرد. همه اعضا، بچه‌های مذهبی بودند؛ غیر از بهروز راد و برادر و خواهرش که مذهبی نبودند. این دو برادر هم چون نهضت، موضع رادیکال داشت و با اصالت و صداقت برخورد می‌کرد و اهل سیاست‌بازی نبود، جذب نهضت شدند. اکثر بچه‌های رادیکال، ضدسلطنت و اصیل جبهه ملی، عضو نهضت آزادی شدند».

بچه‌های نهضت، به سرعت، هسته‌ها و گروه‌های مختلفی تشکیل دادند و هرکس که عضو می‌شد، به فراخور حال، ماهی دو تا پنج تومان، حق عضویت می‌پرداخت. من که دانشجوی بودم، ماهی سه تومان می‌دادم.

هر دانشکده‌ای، یک مسئول انجمن اسلامی، یک مسئول جبهه ملی و یک مسئول نهضت آزادی داشت. در بعضی دانشکده‌ها، این سه مسئولیت را یک نفر به عهده می‌گرفت. مثلاً در دانشکده کشاورزی کرج، حنیف‌نژاد، هر سه مسئولیت را به عهده داشت».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۹۱

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۳۹

**سحابی، عزت‌الله:** «در سال ۴۰ کمیته دانشجویان نهضت آزادی تشکیل شد. حنیف، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان از اعضای کمیته دانشجویی بودند. در آن زمان رحیم عطایی مسئول کمیته سیاسی نهضت آزادی بود و در عمل، کمیته دانشجویان نهضت با رحیم آقا پیوند خورده بود. او جلسه با بچه‌ها را اداره می‌کرد و نقش آموزشی داشت. من هم مسئول تعلیمات نهضت بودم و به اصطلاح امروز، مسئول ایدئولوژی. جلسات حوزه تعلیمات در خانه آقای رادنیبا تشکیل می‌شد و دفتری هم در خیابان جامی داشتیم. بچه‌ها به آن جا می‌آمدند. آقای بسته‌نگار را در همان‌جا شناختم، حنیف هم آن‌جا می‌آمد. او در آن زمان، دیگر بچه‌ها را هدایت می‌کرد.»

۱۳۸۴/۱۱/۴

**توسلی، محمد:** «واقعاً در کلاس‌های شاخه دانشجویی، مرحوم عطایی نقش مؤثری داشت به طوری که تقویت دانش سیاسی و ارتقای توان تحلیل سیاسی بچه‌ها کاملاً مشهود بود. از سوی دیگر بحث‌های اعتقادی نیز از دو چشمه جذب می‌شد؛ یکی کلاس‌های مرحوم طالقانی بود که نقش بسیار مؤثری در آشنایی با قرآن و فهم قرآنی داشت و پایه‌های شخصیتی و ایمانی بچه‌ها را در سنین ۱۹ تا ۲۲ سال محکم می‌کرد. خاصه آن که طالقانی در شخصیت مخاطبین نفوذ می‌کرد و درون آن‌ها را منسجم می‌ساخت. و دیگری آموزش‌های مهندس بازرگان که بیشتر جنبه عقلایی داشت و به بچه‌ها منطق و استدلال می‌داد و در واقع پاسخی به پرسش‌های علمی و مسائل روز نسل ما بود. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید هر یک از آموزش‌ها بخشی از نیازهای دانشجویان آن دوره را پاسخ می‌داد. خود به خود حنیف و سعید محسن و بدیع‌زادگان هم در این بستر رشد می‌کردند و از این سرچشمه‌ها بهره‌مند بودند.»

۱۳۸۴/۹/۳

**سحابی، عزت‌الله:** «حنیف‌نژاد را قبل از زندان ۴۲ می‌شناختم. حنیف که از تبریز آمد و در دانشکده کشاورزی کرج مشغول به تحصیل شد، از همان ابتدا به سامان دادن انجمن اسلامی دانشکده کشاورزی کرج همت گماشت. آدم باوجودی بود، خیلی باوجود بود، هر جا می‌رفت یک کاری می‌کرد.»

در آن زمان خانه پدری دکتر شیبانی خانه بزرگی بود. یک کتابخانه مفصل هم داشت، معروف به کتابخانه «بونصر شیبانی». همه کتاب‌های قدیمی و کتاب‌های حقوقی، سیاسی و دانشگاهی در آن جا موجود بود. آن‌جا محل انجمن اسلامی نیز بود. حنیف‌نژاد در کتابخانه بچه‌ها را جمع و کار با قرآن را با آن‌ها آغاز کرد. کار او خیلی مؤثر بود. بچه‌ها هم خیلی راضی بودند، برای اول بار بود که چنین فعالیتی صورت می‌گرفت. قبل از آن در انجمن اسلامی آموزشی وجود نداشت، از آموزش خبری نبود. حنیف‌نژاد، قرآن خواندن و ترجمه و تفسیر فی‌الجمله‌ای را در میان بچه‌های انجمن باب کرد. ربانی و دیگران برای ما تعریف می‌کردند که از زمانی که حنیف‌نژاد به انجمن وارد شد، تحولی در آن ایجاد کرد. قرآن‌خوانی‌ها، تفسیرخوانی‌ها و مضامینی از این دست را حنیف در انجمن به راه انداخت.»

۱۳۸۴/۱۱/۴

**فرهنگی، میرصادق:** حنیف به این دلیل در میان بچه‌های دانشکده کشاورزی کرج پذیرش داشت و به این خاطر، همه بچه‌ها از او حرف‌شنوی داشتیم که به آنچه می‌گفت عمل می‌کرد. این طور نبود که به من بگوید کاری کن و خود برو و پنهان شود. نظر همه ما این بود که **حنیف کسی است که به آنچه می‌گوید و می‌نمایاند، عمل می‌کند.** سرّ جاذبه حنیف در این بود، به آنچه می‌گفت خود عمل می‌کرد و خود برای عمل به آن مُقدم بود. احترام به حنیف‌نژاد دقیقاً به خاطر همین مضمون بود.»

۱۳۸۴/۱۱/۴

**شامخی، تقی:** «در فضای عمومی دانشکده، حنیف‌نژاد مورد احترام بود و جریان‌ات مختلف اعم از چپ و مذهبی به حنیف احترام می‌گذاشتند و این امر در برخوردهایشان کاملاً مشهود بود. این موقعیت، در مجموع حنیف را شاخص کرده بود.»

۱۳۸۴/۶/۱۷

**میثمی، لطف‌الله:** «انتخابات جبهه ملی بود. در تمام دانشکده‌ها یک دوره انتخابات دانشجویی برگزار شد. به یاد دارم شاپور بختیار مسئول انتخابات آن جا بود. گفته بود که همه بیایند و صحبت کنند و از برنامه خود دفاع کنند. یک نفر که رقیب حنیف‌نژاد بود یک ساعت در دفاع از خودش صحبت کرد، در صورتی که حنیف‌نژاد حاضر به



دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۴۱

صحبت تبلیغاتی نشد. دکتر بختیار گفته بود: «گویا ایشان درویش است». آنگاه حنیف‌نژاد گفت: «اگر به یکی از مواردی که رقیب من اعلام کرد، عمل کنم، خود را خیلی موفق می‌دانم».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۲/۲۹، ص ۶۱

**شامخی، تقی:** «زمانی که شخصی مثل حنیف نماینده جریان نهضت آزادی در دانشکده شد، روی دیدگاه ما تأثیر مثبتی گذاشت و به هر حال نمی‌توانستیم به راحتی از کنار این جریان عبور کنیم. ما همان زمان از نظر مذهبی با مرحوم مهندس بازرگان کار کرده بودیم ولی چون مهندس می‌خواست یک گروه سیاسی جدید به وجود بیاورد، شاید خوشایند نبود ولی حضور حنیف باعث شد ما هم به نهضت جلب شویم».

۱۳۸۴/۶/۱۷

**میثمی، لطف‌الله:** «[زمان برگزاری] انتخابات کمیته‌های دانشجویی جبهه ملی بود که از طریق آن در هر دانشکده مسئول جبهه ملی را تعیین می‌کردند. معمولاً در انتخابات دانشجویی یکی از سران جبهه ملی می‌آمد و نظارت می‌کرد. نظارت انتخابات دانشکده کشاورزی بر عهده شاپور بختیار بود. ما به خانۀ اللهیار صالح رفتیم و بچه‌های فنی در آن جا رأی دادند. خود اللهیار صالح بر رأی دادن ما نظارت می‌کرد. انتخابات واقعاً دموکراتیکی بود. هر کس می‌آمد و دفاع می‌کرد. دانشجویی که کاندیدا می‌شد دفاع می‌کرد و بچه‌ها برنامه‌اش را می‌شنیدند و رأی می‌دادند. حنیف‌نژاد هم مسئول انجمن اسلامی دانشکده کشاورزی بود، هم مسئول جبهه ملی این دانشکده و هم مسئول نهضت آزادی آن جا و در انجمن‌های سراسری اسلامی دانشجویی هم در واقع نقش رهبر داشت. یعنی رهبری کل انجمن‌های اسلامی دانشجویی با او بود. در بهمن ۱۳۴۱ حنیف‌نژاد را به خاطر مسئولیتش در نهضت آزادی دستگیر نکردند بلکه او را از این نظر که مسئول جبهه ملی دانشکده کشاورزی بود، دستگیر کردند».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۲/۲۹، ص ۶۶

**میلانی، سیدمحمد:** «محمد پس از آن که به کرج رفت، برای تعطیلات آمده بود به تبریز. یک سال گذشته بود و انجمن اسلامی تبریز تشکیل شده بود. در تبریز پاتوقی بود مرکب از شهید معیری، مرحوم کهنمویی، آسیدهای خسروشاهی، مرحوم حاج

احمد طهماسبی، دکتر قربانی و بچه‌های انجمن اسلامی تبریز. حنیف که پس از یک سال بازگشته بود افکارش واقعاً فرق کرده بود. قبلاً اصلاً سیاسی نبود، من خیلی خیلی سیاسی‌تر از او بودم. ما خانواده‌مان مبارز بود، سیاسی بود، عمویم وکیل اول دوره دکتر مصدق بود، پدرم مبارز بود، برادر بزرگم مبارز بود. آیت‌الله میلانی مشهد هم پسرعمویم بود. خانه ما خانه علمای بود. به خاطر همین ما خیلی سیاسی‌تر بودیم، اما محمد پس از بازگشت کاملاً فکر سیاسی پیدا کرده بود».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میثمی، لطف‌الله:** «همزمان با جلسه‌های انجمن‌های اسلامی و جلسه‌های ماهانه و برنامه‌های جبهه ملی و نهضت آزادی و سایر فعالیت‌های مذهبی و سیاسی، مسجد هدایت نیز مرکز و کانون مهمی بود. مرحوم آیت‌الله طالقانی در این مسجد، شب‌های جمعه، جلسه تفسیر قرآن داشت و بچه‌های مذهبی دانشکده‌های مختلف، به آن جا می‌آمدند و با هم آشنا می‌شدند. در حقیقت، مسجد هدایت، کانون و پاتوق همه فعالیت‌های دیگر بود و نسل جدیدی را بین دانشجویان و انجمن اسلامی به وجود آورد. حنیف‌نژاد، از کرج، به مسجد هدایت می‌آمد. قرآنی ترجمه شده داشت که در بین راه می‌خواند و خودش را قبلاً برای تفسیر آقا، آماده می‌کرد. از دانشکده‌های مختلف، دانشجویان می‌آمدند، نماز می‌خواندند و تفسیر را گوش می‌دادند. بعد، یکی - دو ساعت می‌نشستند و خبرهای سیاسی رد و بدل می‌شد و تصمیم‌هایی گرفته می‌شد. هم محل آموزش بود و هم پاتوق فعالیت‌های سیاسی - مذهبی».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۸۸

**میثمی، لطف‌الله:** «مسجد هدایت کانال خوبی برای پیوند روحانیان با دانشجویان بود. آیت‌الله امامی کاشانی، چندی قبل در خطبه‌های نماز جمعه، از قول شهید مطهری گفت: «مسجد استانبول (هدایت) دالان دانشگاه است». یعنی هر کس می‌خواست با نسل جوان دانشگاه پیوند بخورد، باید مدتی به مسجد هدایت می‌آمد و جوان‌ها او را می‌دیدند، می‌شناختند و از این طریق، به محفل‌های دانشگاهی، راه پیدا می‌کرد. بعضی از روحانیان مثل آقای شهید باهنر و آقای رفسنجانی و عده‌ای دیگر، گاهی قبل از آیت‌الله طالقانی، منبر می‌رفتند. شخصیت‌های دیگری هم می‌آمدند، مانند آقایان

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۴۳

سیدهادی خسروشاهی، رجایی، اکرمی (که بعد وزیر آموزش و پرورش شد)، مهندس بازرگان، پرویز یعقوبی، حاج حسام انتظاری، شهید حنیف‌نژاد، شهید سعید محسن، تراب حق‌شناس، جلال‌الدین فارسی، رشیدی، قبادی، توسلی، دکتر شیانی و دیگران..».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۸۹

**یکتا، حبیب:** «در تهران، اول بار در مسجد هدایت و پای تفسیر قرآن آقای طالقانی یکدیگر را دیدیم و خیلی خوشحال شدیم. از همان روزهای اولی که به تهران آمدیم، این سو و آن سو، سروگوش آب می‌دادیم و به محافل سر می‌کشیدیم. وقتی که با مسجد هدایت و آقای طالقانی آشنا شدیم، در واقع گمشده‌مان را پیدا کردیم، گویی که دیگر در تهران چیزی کم نداشتیم. همان هفته‌ای یک شب، اشباع‌مان می‌کرد.

از سویی در همان بستر، دایره‌آشنایی‌مان با افراد مختلف، گسترده‌تر می‌شد. پای تفسیر آقای طالقانی، محفل‌های مختلفی نیز تشکیل می‌شد. در یکی از آن‌ها که حنیف، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان هم بودند، من و حنیف به این فکر افتادیم که این مباحث را به جلسات آقای کهنمویی و حاج یوسف شعار در تبریز وصل کنیم. اتفاقاً اطلاع پیدا کردیم که حاج یوسف در تهران رحل اقامت گزیده. یک روز در تهران تصادفی حاج یوسف را در پارک شهر دیدم. زان پس، حاج یوسف گاهاً به مسجد هدایت می‌آمد. چند بار هم در همان پارک شهر سه‌نفری قرار گذاشتیم و رفتیم.

من و حنیف برخی از بحث‌های مسجد هدایت را به صورت جزوه تنظیم می‌کردیم و به مجلس آقای کهنمویی و نیز برای بچه‌های جلسه حاج یوسف می‌فرستادیم. بدین ترتیب، در کنار ارسال اطلاعیه‌ها و بیانیه‌های سیاسی منتشره در تهران، مباحث مسجد هدایت را نیز در اختیار محافل تبریز می‌گذاشتیم. از طرفی پای دیگر دوستان تبریزی هم‌دوره‌ای در تهران را نیز به مسجد هدایت بازکردیم.

اولین تعطیلات نوروز که به تبریز رفتیم، بچه‌ها را به مناسبت دید و بازدید عید دور هم جمع کردیم و در همان دیدار، ضرورت ادامه ارسال جزوات، مورد تأکید بچه‌ها و همین‌طور آقای قاضی هم قرار گرفت.».

میلانی، سیدمحمد: «محمد که از تهران آمد، جمع دوستانه‌ای را پایه گذاشت و ما در آن جا با آقای کهنمویی آشنا شدیم. محمد می‌گفت که اولین بار چشم مرا به قرآن آقای کهنمویی باز کرد. آقای کهنمویی جلسه قرآن داشت و همین طور جلسه صحیفه سجادیه. من از آن پس به جلسات می‌رفتم. محمد هم هر وقت به تبریز می‌آمد، در جلسات شرکت می‌کرد. جلسات خیلی پرباری بود. آقای کهنمویی چند ویژگی داشت؛ اولاً مرد خیلی پاکی بود. پخته بود و طبع شعر خوبی هم داشت. یک سری اشعار انقلابی سروده بود که محمد شدیداً تحت تأثیرش بود و آن‌ها را می‌خواند. دید کهنمویی به قرآن، تغییری و انقلابی بود. یعنی ضمن این که از تفسیر مفسرین استفاده می‌کرد، مسائل را هم به قالب روز در می‌آورد. مثلاً تفسیر طباطبایی مدّ نظرش بود. همه تفسیرها را می‌خواند و ضمن آن که شیعه خالص بود، حتی اقوال اهل سنت را هم می‌خواند».

۱۳۸۴/۸/۲۲

«شهید حنیف‌نژاد هنگامی که در تبریز زندگی می‌کرد به روضه‌ها و مجامع اسلامی می‌رفت و در جلسات تفسیر قرآن حاج یوسف شعار شرکت می‌کرد و وقتی هم که به تهران آمد به مسجد هدایت می‌رفت و بعد وقتی مسئولیت انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها را به عهده گرفت سازمان‌دهی خوبی کرد یعنی به ملاقت چند تن از روحانیون معروف مثل پدر طالقانی، استاد شهید مطهری، آقای سیدمرتضی جزایری، آقای گلزاده غفوری، آقای شبستری و استاد جعفری تبریزی و... رفت. این‌ها هر کدامشان یک کلاس در طی هفته داشتند که دانشجویان در آن شرکت می‌کردند. و این عمل باعث شده بود که حرکتی در جمع دانشجویان به وجود بیاید و بعد هم در اعیاد و مراسم ایام‌الله، هر دانشکده‌ای به تناسب، یکی از روحانیون را برای سخنرانی دعوت می‌کرد. دانشجویان مسلمان دانشکده فنی در نیمه شعبان سال ۴۰ جشن باشکوهی گرفتند که از طرف مردم بسیار استقبال شد و بیش از هزار نفر آمده بودند. مهندس بازرگان نیز درباره حکومت جهانی واحد سخنرانی کردند. رژیم از این کار وحشت زده شده بود که دانشجوی روشنفکر برای نیمه شعبان جشن بگیرد و روحانیت در دانشگاه صحبت بکند. این یک عمل انقلابی و ابتکاری بود و الحق بایستی شهید حنیف‌نژاد را

دانشگاه؛ جهان نو برای جوان تبریزی / ۴۵

عامل پیوند روحانی و دانشجو به طور عملی و سیستماتیک بدانیم و با این عمل باعث ایجاد رابطه نزدیکتری بین خود و روحانیت نیز شد.

شیوه‌های محمدآقا (۲)، صص ۳۴-۳۵

**میلانی، سیدمحمد:** «پس از شکل گرفتن نهضت روحانیت در آغاز دهه ۴۰، محمد با ارتباطات وسیعی که با روحانیون نواندیش داشت، عملاً یکی از سرپل‌های ارتباط دانشگاه با روحانیت بود. نقش محمد در این دوران بسیار کیفی‌تر شد. به منابع و اطلاعات هم خوب دسترسی داشت. او نطق آقای خمینی پس از آزاد شدن از زندان ۴۲ را به تبریز آورد و پخش کرد».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میلانی، سیدمحمد:** «محمد از اواخر دهه ۳۰ و آغاز دهه ۴۰، روز به روز دیدگاهش در مورد مذهب، عمیق‌تر می‌شد و ارتباطاتش نیز گسترده‌تر. مدام در پی مطلب تازه بود. خودش به من می‌گفت: *هر جا احساس کنم کسی چیزی بلد است به سراغش می‌روم*. مثلاً یک نفر کتابی در مورد مبارزات مسلمانان نوشته بود، می‌رفت او را پیدا می‌کرد و با او بحث می‌کرد».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میثمی، لطف‌الله:** «سخنرانی‌های ماهانه [که در منزل آقای نوید برگزار می‌شد]، در تکوین فکر مذهبی جوان‌ها، نقش مؤثری داشت و بر روحیه آن‌ها نیز تأثیر مثبتی می‌گذاشت. می‌دیدند شخصیت‌های زیادی در دنیای اسلام وجود دارند که در متون دینی صاحب‌نظر هستند و به زبان روز هم می‌توانند سخن بگویند و مطلب ارائه کنند. در همین جلسه‌ها، جوانان با خیلی از شخصیت‌های مبارز و آگاه، آشنا شدند. مرحوم طالقانی تا حدودی شناخته شده بود، ولی شهید مطهری، شهید بهشتی، سیدمرتضی جزایری، آقای غفوری و دیگران، برای جوان‌ها و دانشگاهیان شناخته شده نبودند. در حقیقت، این جلسه‌ها، مجال برای بروز استعداد‌های این سخنرانان بود. به خصوص که اکثر صاحب‌نظران مذهبی ایران در آن جا شرکت می‌کردند؛ مرحوم سیدغلامرضا سعیدی، آقای سبحانی، بازرگان و دیگران. بچه‌های انجمن هم که به دنبال راهنمای عمل می‌گشتند، از هر سخنرانی، توشه‌ای برمی‌گرفتند.

اگر کسی بخواهد حرکت مجاهدین را به درستی ریشه‌یابی کند، باید کتاب «گفتار ماه» را مطالعه کند. به یقین، این سخنرانی‌ها، در رشد زمینه‌های فکری حنیف‌نژاد و سعید محسن مؤثر بوده است. با شناخت این جلسه‌ها، روشن می‌شود که افرادی چون حنیف‌نژاد و سعید محسن، در تمامی فعالیت‌های مذهبی زمان خود، حضور داشتند و تحت تأثیر دستاوردهای صاحب‌نظران عصر بودند. آن‌ها از هر روحانی صاحب‌نظر و دانشمندی، ثمره و ره‌آوردی می‌گرفتند. حتی کتاب «ده‌گفتار» و «یک مقاله» مرحوم مطهری، جزو کتاب‌های آموزشی سازمان بود.

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۴۴-۴۳

**توسلی، محمد:** «نهضت موفق شد که در خیابان فلسطین ساختمانی در اختیار بگیرد که در واقع کلپ نهضت آزادی ایران بود. شاخه دانشجویی هم در آن فضا یک اتاقی داشت که جلسات ما در آن تشکیل می‌شد. یکی از آموزش‌های شاخه دانشجویی، آموزش سیاسی بود که مرحوم عطایی آن را عهده‌دار بود. گاهی جلساتمان در منزل خود ایشان تشکیل می‌شد. آقای عطایی بحث‌های روز را مطرح می‌کرد و روش‌های تحلیل و مبانی تحلیل سیاسی را آموزش می‌داد. حنیف، سعید محسن و بدیع‌زادگان از اعضای ثابت آن جلسات بودند. یک خاطره‌ای هم در ذهن دارم که بهتر است همین جا باز گو کنم؛ یک روز آقای احمدزاده از مشهد آمده بود. ایشان یکی از تحلیل‌های مرحوم عطایی را خوانده و تحت تأثیر آن قرار گرفته بود. آقای احمدزاده از آقای عطایی سؤال کرد: «شما چه کردید که می‌توانید این چنین تحلیل کنید؟» خوب مرحوم عطایی هم خیلی متواضعانه گفت: «کار نیکو کردن از پرکردن است». آقای احمدزاده گفت: «نه، به من بگو چه کار می‌کنی؟» آقای عطایی پاسخ داد: «من کوشش می‌کنم که همه روزنامه‌ها را ببینم. مجلات خارجی هم از اروپا برایم می‌آید، همه را می‌بینم، رادیوها را گوش می‌کنم، فیش‌برداری می‌کنم و بعد کوشش می‌کنم روی مجموعه این اطلاعات و مستندات، ارتباط برقرار کنم و تحلیل سوار کنم». آقای احمدزاده به آقای عطایی گفت: «آقای عطایی این فرض است بر شما که این کار را ادامه بدهید و این روش خودتان را به نوعی به ما آموزش بدهید که ما بتوانیم به طور متدیک در مورد مسائل سیاسی شناخت پیدا کرده و تحلیل ارائه کنیم».

تحلیل‌های آقای عطایی به روی بچه‌ها خصوصاً حنیف و سعید و اصغر بسیار

مؤثر بود».